



تخمیس غزلیات حافظ

اثر

ابوبکر یقین



سرشناسه:	یقین، ابوبکر.
عنوان و پدیدآور:	تخمیس غزلیات حافظ / اثر ابوبکر یقین
مشخصات نشر:	تهران: برگ زیتون، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری:	شانه‌دهه ۳۲۰۰ ص.
بها:	۴۵۰۰۰ ریال: 978-964-5681-27-0
یادداشت:	فیبا
موضوع:	حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲-ق. -- تخمیس.
موضوع:	شعر فارسی -- قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ت ۳۹ ق / PIR ۸۳۲۳
رده‌بندی دیویی:	۸۱۶۲ فا ۸
شماره کتابخانه ملی:	۸۵-۳۵۷۴۸ م

تخمیس غزلیات حافظ
(مجموعه شعر: ۰۰۹)

- مؤلف: ابوبکر یقین
 - ناشر: نشر برگ زیتون Email: Olive@neda.net
 - چاپ اول: ۱۳۸۵ / تعداد: ۱۱۰۰ نسخه / ۴۵۰۰ تومان
 - صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی هنری نقش سیمرغ
 - چاپ: معاصر / صحافی: علایی
 - شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۸۱-۲۷-۰
 - کلیه حقوق محفوظ و مخصوص شاعر است.
 - مرکز پخش: تهران، جمالزاده شمالی، بعد از نصرت، پلاک ۱۵۱
- ۹۸-۹۸ ۴۵ ۴۹ ۶۶ : ۶۶ ۷۶ ۳۹ ۹۳ ۶۶ ، ۶۶ ۴۳ ۱۷ ۶۸

فهرست

- ۷..... بیا ای ساقی سیمین بدن در جمع بی دل‌ها.
- ۸..... خور بود شرمنده رو از مهر تابان شما.
- ۹..... قدرت طلب که رانده از چشم خود حیا را.
- ۱۰..... ما رند باده نوشیم و مست است نام ما.
- ۱۱..... زرند می‌کده رفتن ره صواب کجا.
- ۱۲..... شبی در خواب اگر بینم رخ آن ماه سیما را.
- ۱۳..... ساقی مکن دریغ زرنندان خرام را.
- ۱۴..... ساقیا مژده رسان رقص کنان رندان را.
- ۱۵..... برسائید ای حریفان به نگار من خدا را.
- ۱۶..... زنگ و نام مهرس عاشقان رسوا را.
- ۱۷..... دور باید ساختن آلام را.
- ۱۸..... نغمه دلنواز چنگ و رباب.
- ۱۹..... در دیار عاشقان هستند کفر و دین غریب.
- ۱۹..... دوش دیدم دلبرم را با رخ چون ماهتاب.
- ۲۰..... کسی که میل و راسوی ظلم و بیدادست.
- ۲۱..... ماه نو سر زد و روزه زیر ما برخاست.
- ۲۲..... آن‌که او را هوس الفت درویشان است.
- ۲۳..... ناوک هجر تو تالین دل ماتم زده خست.
- ۲۴..... دلم که در خم ابروی آن کمان ابروست.
- ۲۵..... از بزرگی هر که لاف‌د شخص خاطر خواه نیست.
- ۲۶..... از بس که هست در سرو چشم خمار دوست.
- ۲۷..... از رشک چشم مست تو می در سبو شکست.
- ۲۸..... بس که جانسوز است خال لعل شکر فام دوست.
- ۲۹..... از هجر رخش وای که بر ما چه جفا رفت.
- ۳۰..... فزون ز بحر خزر سیل اشک و آه منست.
- ۳۱..... آن‌که چشم سپهش در پی آزار منست.

- عشق ورزی همه گه پیشه و آئین من است ۳۱
- خواهم که روان جان سپرم پیش رکابت ۳۲
- آن کد تیر غم او بر دل دیوانه نشست ۳۳
- دلم امید از آن چشم در وفای تو بست ۳۴
- ای دل ترا به شهر وفا می فرستمت ۳۵
- رندان مست را به تو شیخا چه حاجت است ۳۶
- زاهد نزاع و سفسطه با میسگسار چیست ۳۷
- جام می یاران همدل، یزم دلداران خوشست ۳۸
- دلبر که دلش سخت تر از سنگ رخام است ۳۹
- ز بس که زخم دلم از فراق تو کاریست ۴۱
- ما و پیمانۀ تو ای زاهد و دعوای بهشت ۴۲
- مرا که دیده و دل هست مدح گستر دوست ۴۳
- از لبۀ ار بر لب خشکم عنائی رفت رفت ۴۴
- بر لب لعل تو خوش خال ندیم افتادست ۴۵
- دوش دیدم عندلیبی نغمه در گلزار داشت ۴۶
- دل سود از ده را میل دمامد با اوست ۴۷
- گرد گردید ای حریفان وقت صحبت امشب است ۴۸
- تا کرد درد هجرش در جان و دل سرایت ۴۹
- آن کس که ربود از کف من صبر و شهامت ۵۰
- باز آی و به این عاشق خود عاطفتی کن ۵۰
- از غم و رنج فراقش نرهیدیم و برفت ۵۱
- قدت سرو و جمالت دلنشین است ۵۱
- آن که ما را به غمش کرد گرفتار کجاست ۵۲
- مایل چشم سیاهت بصری نیست که نیست ۵۳
- مانند قدت سرو چمن صاف و رسا نیست ۵۴
- چو قمری می زخم کوکو به یاد سرو دلجویت ۵۵
- مطرب که ورا لہجہ ہم آہنگ بہ ساز است ۵۶
- امان از پیچش گیسوی فرخ ۵۷
- نوبہار آمد بہ استقبال او باید دوید ۵۸

- آن سفر کرده اگر باز برم باز آید ۵۹
- از شام هجر بس که به من ماجرا رود ۶۰
- دلیم که بار غم عشق سالها ببرد ۶۰
- هر چند هجرش از جفا با ما دل آزاری کند ۶۱
- هر آن که بر سر کوی مغان عمارت کرد ۶۲
- آن که دل را بخرامی به رخس مایل کرد ۶۳
- همه آنانی که با عقل و تمیز و رایند ۶۴
- مه خورشید رویم گر نظر بر آسمان دارد ۶۵
- مرا چو عشق به کوی وفا مکانی داد ۶۶
- تا در حرم عشق تو ما را گذر افتاد ۶۷
- سحر به کوی خراباتیان چه غایله بود ۶۸
- هر کس که از زبان تو حرف وفا شنید ۶۸
- یاد ایامی که چشمت بر سر انفاق بود ۷۰
- آگه زراز عشق رقیبم اگر شود ۷۱
- در کوی عشق ورزی هر کو مکان ندارد ۷۲
- اگر که بخت مرا از میان چاله برآید ۷۳
- به یاد دیدنش از غم فرار خواهم کرد ۷۳
- چه حالتست که بر سر مرا قضا آورد ۷۴
- ز بس که بر دلیم از فرقتش عذاب رود ۷۵
- بر در کوی تو ماندم صنما شامی چند ۷۶
- چشم تو همواره در فسون باد ۷۷
- ملکا جان من دلشده قربان تو باد ۷۸
- در آن دیار که سرو و گل و چمن باشد ۷۹
- کسی کو عشق می در سر نباشد ۷۹
- عشق ما با تو مدام است موقت نبود ۸۰
- با آن که دل محبتش از خود به در نکرد ۸۱
- به که گویم که به من آن بت عیار چه کرد ۸۳
- غم هجران تو از خویش جدا نتوان کرد ۸۳
- رندان ترا به میکده تنویر می کنند ۸۴

- ۸۵ دلبران بس که فریبده و پردستانند
- ۸۶ خبر خوش سحر از چهار جهاتم دادند
- ۸۷ بنگر که لاله در کف به رخت ایاغ دارد
- ۸۸ تا حریفان به چمن باده حریفانه زدند
- ۸۹ از جلوه به من یار خرامی نفرستاد
- ۹۰ رفتم سحر به میکده کاحاصل کنم مراد
- ۹۰ شب چو همراه صبا شمه‌ای از بوی تو بود
- ۹۱ کلک قدرت چو به نامت صنما خاتم زد
- ۹۲ آن که آتش زغمش بر دلم افروخته بود
- ۹۳ به صبر من فراق یاردردا سر نمی‌گیرد
- ۹۴ یاد آن که شاد دل ز می دیر ساله بود
- ۹۵ سری کز داد خالی گشت در پیکر نمی‌ارزد
- ۹۵ تا دلم درگذر عشق به مرصاد آمد
- ۹۶ گر از دهان آن مه یک ره سخن برآید
- ۹۷ شامل حال هر آنکو لطف یزدانی بود
- ۹۸ در کوی نیکنامی آنکه مکان توان زد
- ۹۹ دلم به درد غمش متهم نخواهد ماند
- ۱۰۰ بیا که فصل بهار آمد و چمن خندید
- ۱۰۲ نوبهار آمد و اندوه هزار آخر شد
- ۱۰۲ تا دل سودایی‌ام در غمت افسانه شد
- ۱۰۳ نسیم عشق تو تا در دماغ دل بوزید
- ۱۰۴ دوش رندی به در میکده آورا می‌کرد
- ۱۰۵ پیش از بی کاین رقم دایره خضرا بود
- ۱۰۶ آن دم که یار من زمن واله می‌رود
- ۱۰۷ به کوی عشق جمع باده نوشان شاد و خندانند
- ۱۰۷ اگرچه دل زغم هجر یار بی‌حس شد
- ۱۰۸ دوش دیدم بر من طایر آمین آمد
- ۱۰۹ شه اگر روزی نظر سوی غلام اندازد
- ۱۱۰ صلاهی دلبری یارم به جمع گل‌عذاران زد

- ۱۱۱ ز بس که مغبجگان پر زناز و کج کلهند.
- ۱۱۲ آن که اندر بر خود سرو روانی دارد.
- ۱۱۴ زاهد نگر که بار دگر حيله ساز کرد.
- ۱۱۴ زاهد از پند وفا پر همگه گوشش باد.
- ۱۱۵ سحر قاصد پیامی از بر دلدار می آورد.
- ۱۱۶ بهار آمد و گل باز سبز پوش آمد.
- ۱۱۷ دلم من در خم خام تو سرانجام افتاد.
- ۱۱۸ ای که اندر دل تو را هی به تزویر نبود.
- ۱۱۹ دل جان برای مقدم پاکش فدا کند.
- ۱۲۰ دلم از دوری تو ناله و فریاد کند.
- ۱۲۱ گر کنی رحم باین قلب حزینم چه شود.
- ۱۲۲ گفتم شود که وصلت ما را برابر آید.
- ۱۲۳ زاهد شهر اگر تابع وجدان نشود.
- ۱۲۳ هر آن که سر ز تفکر دمی به جیب کند.
- ۱۲۴ ای که گوئی که مرا از تو حمایت باشد.
- ۱۲۵ به بزم عشق زمن دوستانه یاد آرید.
- ۱۲۶ به درد عشق من لعل لیش معجون نخواهد شد.
- ۱۲۷ حذر ز صحبت یاران حقه باز کنید.
- ۱۲۷ ای خوش آندم که ز عشاق تو باری گیرند.
- ۱۲۸ طریق عشق هر آن کس که سرسری داند.
- ۱۲۹ هر که را میل سوی جام منقش باشد.
- ۱۳۰ قلب ما ارباب زرق از غم مکدر می کند.
- ۱۳۱ تا دل ما به خم طره دلدار بماند.
- ۱۳۲ نگار من که روی ماه و زلف عنبرین دارد.
- ۱۳۳ یاد باد آن که مرا در حرمت ماوا بود.
- ۱۳۴ یاد باد آن که نگاهی تو به من مائل بود.
- ۱۳۵ یا رب آن عقل و درایت هوشیاران را چه شد.
- ۱۳۶ دوش دیدم رخنه در بند فراق افتاده بود.
- ۱۳۷ حاصل ز غم عشق مرا در به دری بود.

- آن که ابروی ترا کجروشی آئین داد ۱۳۸
- سیمین بران که دل ز خلاق جدا کنند ۱۳۹
- بیا ای هدهد پیک وفادار ۱۴۰
- ما را که هست عشق رخت یادگار عمر ۱۴۱
- هدهد اخیز و خبر زان بت عیار بیار ۱۴۲
- ساقیا بخش میم عهد جوانی به من آر ۱۴۳
- جان من بهر خدا مهر و وفا از سرگیر ۱۴۴
- دلبراکوه غمت زین دل ناشاد ببر ۱۴۵
- نویسید از زبان خامه هجر ۱۴۶
- به راه عشق چو رفتی ز سر دریغ مدار ۱۴۷
- خورشید عید سر زد و شد روزه بر کنار ۱۴۸
- همچو من نیست به ادبار گرفتار دگر ۱۴۹
- تو ای که گشته ترا عشق یار دامنگیر ۱۵۰
- بگذرد درد و غم و اندوه و حرمان غم مخور ۱۵۱
- دیدم به خواب کان مه شیرین و دلنوار ۱۵۲
- در بیابان غم عشقت بود گامم هنوز ۱۵۳
- مرا که دل به حریم شماس در تک و تاز ۱۵۴
- بیا که مطرب و بر بط شدند هم آواز ۱۵۵
- ره صدق و صفا که پوید باز ۱۵۶
- ساقیا خیز و به جامم ثمر تاک انداز ۱۵۷
- من آن نیم که نمایم زچنگ غصه گریز ۱۵۸
- گر شود ما را به دامان وصالش دسترس ۱۵۹
- شاهها که گفت اینکه زوضع گدا مپرس ۱۶۰
- شدم از هجر تو آن گونه پریشان که مپرس ۱۶۰
- راه سختی بریده‌ام که مپرس ۱۶۱
- بیا که گوشه غمخانه خوابگاهت بس ۱۶۲
- بر سر کوی وفا جا و مکان ما رابس ۱۶۳
- ای دوست بیا قلب مرا تاب و توان باش ۱۶۴
- دلا چو رفتی زمن گرد کوی جانان باش ۱۶۵

- ۱۶۶ هر که شد عاشق ببند غم تو سل بایدش
 ۱۶۷ بیا و هم قدم پاکی و صفا می باش
 ۱۶۷ خنک بزم می و آن شور و حالش
 ۱۶۸ ساقی پی خجسته که یادش بخیر دوش
 ۱۶۹ هر آن که دید رخس گشت زار و حیرانش
 ۱۷۰ خمار باده زرنندان ربوده طاقت و هوش
 ۱۷۱ ز بس که هست مرا از غمش به دل تشویش
 ۱۷۲ اگر دل بی قراری می کند می دار معذورش
 ۱۷۳ گل اگر خواهی تحمل بنما درخارش
 ۱۷۴ خوش آن فرصت که گردد دل به عمر خویش
 ۱۷۵ تا بسته ایم به عشق و وفا عهد سخت خویش
 ۱۷۵ بس که طناز و قشنگ ست دو چشم سپیش
 ۱۷۶ آن که رونق برد از لعل عقیق دهندش
 ۱۷۷ دلبرا چشم سیه مست و دل آرای تو خوش
 ۱۷۸ عارف فرزانه ای در ره پیام داد دوش
 ۱۷۹ مرا که نیست به دیو غمت توان دفاع
 ۱۸۰ هر که خود را نکند در غم عشقش اقناع
 ۱۸۰ از فراق روی تو همواره گریانم چو شمع
 ۱۸۱ من که دلم به عشق تو پاک و صفاست چون صدف
 ۱۸۲ چکد بلا و مصیبت ز آسمان فراق
 ۱۸۴ من آن نیم که کنم گوش گفته زندیق
 ۱۸۴ اگر که هست ترا فهم و دانش وادارک
 ۱۸۵ خواهیم ای دوست که سازی به من خسته کمک
 ۱۸۶ بر آستان درت اوفتاده ام چون خاک
 ۱۸۷ مرا که کوکب بختم زغم بود به افول
 ۱۸۸ شاهی که به انصاف و مروت شده عامل
 ۱۸۹ ز چشم مست تو شد چشم ماهتاب خجل
 ۱۹۰ هر چند آوریدم از عاشقی دلایل
 ۱۹۱ اگر که روزی رساند به تو مرا اقبال

- آن که چشم سپهش کرده بسی گمراهم. ۱۹۱
- من که از عشق سرشتند ز اول خویم. ۱۹۲
- برنام پاک یار ادا می‌کنم قسم. ۱۹۳
- بر آن سرم که گریبان صبر پاره کنم. ۱۹۴
- به غم نموده چنان رنج عشق پا بستم. ۱۹۵
- هر دم به کوی میکده دست دعا بریم. ۱۹۶
- چه می‌خواهی دگر زین قلب بیمار و غم آگینم. ۱۹۶
- بیا تا ریشه‌ای غم از دیار دل براندازیم. ۱۹۷
- بی گل روی تو در خلد نشیمن چکنم. ۱۹۸
- منم که جز ره عشق و وفا رهی نبرم. ۱۹۹
- بیار باده که مست خمار خود باشم. ۲۰۰
- من آن نیم که میل به جز می‌به شی کنم. ۲۰۱
- من آن نیم که کشم خار غصه از بدنم. ۲۰۱
- ای خوش آن دم که به میخانه شتابان بروم. ۲۰۲
- هان بیا کز لب پیمانه مرادی طلبیم. ۲۰۳
- تا به کی بار تکبر به میاهات بریم. ۲۰۴
- من که هر دم زغم باده فغان آغازم. ۲۰۶
- بر دل رند خرابات صفا می‌بینم. ۲۰۷
- روزگاریست که با ساغر می‌همدوشیم. ۲۰۷
- تا که دل در خم ابروی کجبت پیوستم. ۲۰۸
- گفته بودم رنج درد و غصه را وارون کنم. ۲۰۹
- سر دهم آه و شرر در همه دنیا فکنم. ۲۱۰
- دی رخ زگریه در دل سیلاب می‌زدم. ۲۱۱
- من نه اکنون از می و مطرب حمایت می‌کنم. ۲۱۲
- چشم را سرمه مکن تا نشوی صیادم. ۲۱۲
- تا که دل بر در میخانه نگهبان کردم. ۲۱۴
- شراب میکده چون مشک و من چو آهویم. ۲۱۵
- چند عمرم به غم و رنج و عنا تیر کنم. ۲۱۶
- باز آکه ریشه‌های غم از دل بدر کشیم. ۲۱۶

- ۲۱۷ تا به دیوان غم عشق به پا خواسته‌ام.
- ۲۱۸ بزم عیش و جای امن و دلبر شیرین کلام
- ۲۱۹ به کوی زهد و ریا چون امان نمی‌بینم.
- ۲۲۰ آخر ای وصل چه‌ها می‌نرسی بردادم
- ۲۲۱ من نه آنم که زغوغای عدو سازم بیم
- ۲۲۲ خرم آن لحظه که در محفل جانانه روم
- ۲۲۳ خالی از یار بود صبح و مسا آغوشم.
- ۲۲۴ تو چو شه ما به درگهت سپهیم.
- ۲۲۵ باد آورد ار بوئی از آن رشک بهارم
- ۲۲۶ باشد حرم عشق تو چون کوی حجازم
- ۲۲۷ نیست از طعنه اغیار غم و تشویشم.
- ۲۲۷ تا دل به خم زلف تو مستانه نهادیم
- ۲۲۹ گردن خویش به بدگوئی مطوق نکنیم.
- ۲۳۰ از آن روزی که در کوی وفای او وطن دارم.
- ۲۳۱ قاصدت گو که به پابوس روان برخیزم
- ۲۳۲ گوشم به حرف زاهد خود سر نمی‌کنم.
- ۲۳۲ گرچه تشویش خیالت نرود از نظرم.
- ۲۳۳ دامن از دریای چشمم پر در و گوهر کنم
- ۲۳۴ هرچند از غم تو به غم هم عنان شدم.
- ۲۳۵ کند هجر رخس دامن زخون دیده رنگینم.
- ۲۳۶ ای جان بیا به دیر و صراحی به دوش کن
- ۲۳۷ تا پریشان کرد زلفش آن بت گل پیرهن.
- ۲۳۸ ای آن‌که بسته‌ای دل زارم به تار حسن
- ۲۳۹ آن دلربای سرو قد عشوه‌ساز من
- ۲۴۰ چو چشم دلفریبت دید سوسن
- ۲۴۱ سحر در بزم می‌گفتم خروشان
- ۲۴۲ در کوی عشق جانان شب تا صبا دویدن
- ۲۴۳ بیا و بزم من از بوی خود معنبر کن
- ۲۴۴ آن پری چهره چو بر ما گذرد عشوه‌کنان

- ۲۴۵ بیا به کوی طرب بزم شب‌نشینان بین
- ۲۴۶ به تن چو دوخت قضا جامه‌ام ز مخمل عشق
- ۲۴۶ ای که شدم ز هجر تو همدم ناله و فغان
- ۲۴۷ حصار حیل و زناز خود سری بشکن
- ۲۴۸ از محفل رقیب حبیباً حجاب کن
- ۲۴۸ من و صراحی و میزان عقل سنجیدن
- ۲۴۹ گفتم که حاجتم را از لب روا بگردان
- ۲۵۰ وقت گل است در چمن صوت خوش هزار کو
- ۲۵۱ چو ابرویت نباشد در جهان ای دلستان ابرو
- ۲۵۲ در پی جمع زرو مال چه سازی تک و دو
- ۲۵۲ شرح فراق وی را خواهم ز کلک خامه
- ۲۵۳ غم تو هست چو گنج و دلم چو ویرانه
- ۲۵۴ دلم که هست زد رد فراق او آگاه
- ۲۵۵ تا شد ز من شتابان آن سرو سرکشیده
- ۲۵۶ سحر به کوی مغان دیدم آفتاب زده
- ۲۵۷ دامنم گشته ز خون جگر آب آلوده
- ۲۵۸ مغنی با نوای عاشقانه
- ۲۵۹ تا دل به کویش افکند خرگاه
- ۲۶۰ خویش را دور ز ما ساخته‌ای یعنی چه
- ۲۶۱ به کوی عشق او ما را مکان به
- ۲۶۲ شوخی که به گردش نرسد حور بهشتی
- ۲۶۳ خواهی اگر ز صدق و صفا بهره‌ور شوی
- ۲۶۴ ای خسرو محبوبان وی منبع زیبایی
- ۲۶۶ هر کس ترا گزیند دور است از تباهی
- ۲۶۷ تا به کی ای دل سودا زده مجنون باشی
- ۲۶۸ جان ای دل از چه صدقه یاری نمی‌کنی
- ۲۶۹ ای دیده‌گر از سلطه جانان به در آیی
- ۲۷۰ ای آن که نیست چون تو دگر ماه طلعتی
- ۲۷۱ ای که از لعل لب بر چهره تاب انداختی

- ۲۷۲ ای که از کار عشق منفوری
- ۲۷۳ ای که چشم شفقت جانب ماوا نکنی
- ۲۷۴ ای دل ارزان که زجانانه پیامی داری
- ۲۷۴ تا به کی بر من دلخسته جفا می‌داری
- ۲۷۵ بوی خوش دلدارم از عطر گلاب اولی
- ۲۷۶ ساقی به بزم رندان حیف است ضعف و سستی
- ۲۷۷ به بزم وصلم اگر لحظه مکان بودی
- ۲۷۸ مرا به سر نبود غیر عشق سودایی
- ۲۷۹ خواهی ار خویش دلا در رهش آماده کنی
- ۲۸۰ بهار عمر ترا چون خزان بود دربی
- ۲۸۱ هر چند نیست ما را بر وصل تو مجالی
- ۲۸۱ دوشینه مست گفت به میخانه رهروی
- ۲۸۲ در آ اندر سرای حق گذاری
- ۲۸۳ تویی که روی خوش و طالع جوان داری
- ۲۸۴ مسلک عشق بود خوبترین آئینی
- ۲۸۶ چو من ز عشق تو کس نیست واله و زاری
- ۲۸۶ اگر مرا بدر وصل او مکان بودی
- ۲۸۷ مستی و عشق‌ورزی و پندار باوری
- ۲۸۸ دوش در بزم غزل مغیبه زیبایی
- ۲۸۹ بهار و ساقی زیبا رخ بلور تنی
- ۲۹۰ خوش بودی ار به رنج و غم کیفر آمدی
- ۲۹۱ از عندلیب شیون و از گل تغافل
- ۲۹۲ تا به کی رخ زمن ای شوخ نهان میداری
- ۲۹۳ ای دل خسته اگر خواهی به خود آرامی
- ۲۹۴ هوای سبز بهاری و بزم محترمی
- ۲۹۵ سبزه و سرو گل وصحبت آن سلسله موی
- ۲۹۶ اکنون که نوبهار به گلشن نهاده بی
- ۲۹۷ دلا گر عاقل و فرزانه و راد و خردمندی
- ۲۹۸ عزیزی زیرکی خلوت گزینی

- ۲۹۹ من که جز راه وفاداری ندانم راهی.
- ۳۰۰ چو تو سرچشمه حسن و جمالی
- ۳۰۱ صبا کن به سویش مرارهنمائی
- ۳۰۳ می رسد هر ساعت از گردش گردون غمی
- ۳۰۴ نگنجد در دلم جز عشق او شی
- ۳۰۴ آمد بهار و سازید مسکن به لاله زاری.
- ۳۰۵ تو ای نسیم بسی عز و آبرو داری
- ۳۰۶ در آستان وصل بیا کن فروتنی
- ۳۰۷ اگر چه عشق مرا شد اساس دریدری
- ۳۰۸ گر بیابم به در پیر مغان دسترسی
- ۳۰۹ ای آن که برازنده خویان جهانی
- ۳۱۰ در ده به باده نوشان ساغر به آب و تابی
- ۳۱۱ ای آن که ربودی دل با نرگس جادویی
- ۳۱۲ رسان پیام نسیماز ما به آن که تو دانی
- ۳۱۲ به وفا کوش اگر خواهی که مقبل باشی
- ۳۱۳ رخت چون در کوی رندی افکنی.
- ۳۱۴ بر در قناعت کن صبح و شام دربانی
- ۳۱۵ اگر بیائی و شب درکنار من باشی
- ۳۱۶ شدم از فرط هجران تو مجنون بیابانی
- ۳۱۷ زان کنم صبح و مسا بر در تو دربانی
- ۳۱۸ دلا گر چشم افتد بر رخ آن ماه رو روزی

مقدمه

حکیم سخن بر زبان آفرین

بنام خداوند جان آفرین

بر همه شیفتگان سخن پوشیده نیست که در طول تاریخ نویسندگان بر آن بودند تا بوسیله نثر و نظم به خاطر هر چه پربار شدن درخت هنر و ادبیات به زبانهای مختلف آثار ماندگاری را به جا بگذارند: دانشمندانی چون مولوی، حافظ، سعدی، جامی و بسا قلم بدستان دیگر کوشیده‌اند تا توسط شعر در قالب‌های غزل، قصیده، مثنوی، مخمس، مسدس، رباعی و سایر قالب‌های شعری زبان و ادبیات فارسی را رونق بیشتر داده و بر غنای آن بیفزایند: بنده حقیر که خوشه چین خرمن شعرا و نویسندگان متقدم و متاخر می‌باشم از جمله این همه آثار ماندگار شعری اشعار لسان الغیب شمس الدین محمد حافظ شیرازی را برای خود الگو قرار داده. زیرا:

به قرآنی که اندر سینه داری

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ

خوانندگان گرامی

اینجانب ابوبکر یقین ولد ملا سکندر در زمستان سال ۱۳۲۲ شمسی در یکی از روستاهای شهر باستانی هرات که بخشی از خراسان بزرگ را تشکیل می‌دهد و به نام قریه سروستان مسمی است تولد و علوم دینی و ادبی متداول همان وقت را تا حد توان در مدارس غیر دولتی تعقیب نموده‌ام درست هنگامی که طفل هفت هشت ساله بیش نبودم والدینم مرا به صفت دانش آموز در نزد ملای مسجد همان قریه فرستادند تا درس بخوانم همین بود که بعد از فراگیری عبارات قرآن مجید و پنج کتاب مادر مرحومم که در آن وقت یکی از جمله باسوادترین خانم‌های همان قریه پنج‌هزار نفری بود برایم دیوان حافظ را هدیه و وادارم کرد تا غزلیات آن را به عنوان کتاب درسی در نزد ملای مسجد بخوانم و به من گوشزد می‌کرد که پسر جان اگر می‌خواهی باسواد شوی باید غزلیات حافظ را به صورت درست یاد بگیری زیرا بدون یادگیری آن باسواد شدن برای تو امکان پذیر نیست: روی این اصل بعد از فراغ کار خانه شب‌ها درس‌های روزمره‌ام را با من تکرار و بازخوانی می‌کرد بعضاً تشویق و همکاری آن خانم روشن ضمیر سبب شد تا من در دوران کودکی نسبت به حافظ که در حقیقت امر مسندنشین میکده عشق و

مبارزترین اشخاص علیه زرق و ریاست علاقه و ارادت خاصی پیداکنم. لذا آن علاقه و ارادت دوران کودکی من را بر آن داشت تا در بزرگسالی تمام غزلیات این رند پاک دامن را به تخمیس کشیده و ارادت خود را راجع به آن به کرسی حقیقت بنشانم هر چند ابیات از هم گسیخته من نمی تواند با اشعار عارفانه آن یکه تاز عرصه دانش و راد مرد میدان شعر و ادب همسوئی و هم پائی نماید اما خوشم که به عنوان دنباله‌رو مکتب و مشرب این حافظ کلام ربانی زیره به کرمان برده و در سلک خریداران و هوادارانش به حساب آیم و این ضرب‌المثل شعری مولانای جام را مصداق سخن خود قرار داده بگویم :

همین بس گر چه من کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم

بنابراین از تمام دانشمندان معظم و خوانندگان محترم خواهشمندم تا از کمی و کاستی‌های که در ادبیات من نسبت به اشعار بلندپایه لسان‌الغیب وجود دارد به بزرگی خود چشم پوشیده مرا مورد بخشش بزرگواری خود قرار دهند زیرا بنده معتقد و معترفم که نه تنها شعر من نسبت به شعر لسان‌الغیب در سطح پائین هنری قرار دارد بلکه از زمان خودش تا حال هیچ یک از مشعل‌داران شعر و ادب نتوانسته‌اند به این پایه و ژرفا اشعار هنری و ادبی از خود به جا بگذارند ولی نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم همانا میزان زحماتی است که در طول شش سال اخیر عمر خود در قسمت به تخمیس کشیدن تمام اشعار جوان مرد خراباتی که سمرقند و بخارا را به خال هندوی محبوبش می‌بخشد بازگو کرده و به قضاوت خوانندگان بگذارم درست است که من حافظ نیستم و نمی‌توانم چون حافظ باشم اما دنبال کردن شعر حافظ حال آنکه در سطح پایین باشد کاریست در خور تأمل؛ چنانچه در قلمرو ادبیات فارسی تا حال کسی حاضر نشده تا همه این زحمات را به شعر حافظ متحمل شود از این جاست که می‌خواهم از این دو بیت لسان‌الغیب به خود کمک گرفته و ادعا کنم که :

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالودم به بد دیدن
به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

پس برای این که شاگردی خود را در مکتب و مشرب حافظ شاهی داشته باشم اشعار خود را ضمیمه اشعار گرانسنگ حافظ کرده و به عنوان برگ سبز تحفه درویش به مطالعه خوانندگان گرامی می‌گذارم چرا که گفته‌اند :

هر آن زر که با جو شود هم عیار به نرخ زر آرنش اندر شمار

مطلب دیگری که باید از آن یاد شود عبارت است از چاپ و نشر تعداد سیصد و سی و هشت غزل این مجموعه از جمله چهار صد و هشتاد و شش غزلی است که روان شاد دکتر خانلری طی چندین سال

تحقیق خود از بین چهارده نسخه قلمی و چاپی که بنام حافظ انتشار یافته برگزیده و آن را از حافظ دانسته است می‌باشد اگر چه در بعضی نسخه‌ها تعداد غزلیات لسان الغیب به ششصد غزل می‌رسد اما استاد دکتر خانلری فقط چهارصد و هشتاد و شش غزل را از حافظ دانسته است گرچه بنده همه غزل‌های حافظ را مخمس نموده‌ام ولی چون چاپ و نشر تمام مخمسات مقدور نبود از آن صرف نظر گردید فقط از جمله آن همین سیصد و سی و هشت غزل انتخاب و فعلاً بدست نشر سپرده شد. اگر حیات باقی بود سعی خواهم کرد تا متباقی مخمسات خود را که بر اشعار لسان الغیب نموده‌ام به صورت دو بخش به این معنی که یک بخش آن اشعار حافظ است و بخش دوم اشعاریست که منسوب به حافظ است طبع و نشر نمایم.

در پایان جا دارد تا از همکاری‌های همه جانبه برادر عزیز خود جناب آقای سلطان احمد غریق که در تدوین و ترتیب این مجموعه همکاری نموده‌اند اظهار امتنان نموده و برای شان موفقیت بیشتری را در زندگی شخصی و اجتماعی آرزو نمایم.

هم‌چنان از فرزندان برومندم هر یک غلام سرور، فریدون و روئین که هزینه چاپ این اثر را به عهده گرفته‌اند یادآور شده طول عمر و توفیق مزید را در راه خدمت به مردم و فرهنگ برای شان خواستارم.

با احترام ابوبکر یقین